

بله برون

دختر خانم‌های عزیز توجه داشته باشند ...

اگر در محل خوش آب و هوایی زندگی می‌کنید؛ حتماً پنجره را باز کنید و یک نفس عمیق بکشید. تمام حرف و حدیث‌هایی که از چهره شما پشت سرتان گفته‌اند فراموش کنید، و برای فراموشی کامل چهره‌تان بهتر است، اینه را از وسایل شخصی‌تان جدا کنید و پوسته‌های زیبا از چهره ستاره‌ها سینما را اصلاً نگاه نکنید این دو راه‌کار بهترین راه‌کارهای است که به شما معرفی کردم. البته این‌طور نیست که فقط آدم‌های خوش چهره حرف‌های درست و حسایی می‌زنند. دختر خانم‌های عزیز توجه داشته باشند حرف‌هایی که زدم بر عکس حرف‌های دیگر، حرف کوچه و بازار نیست.

دخترهایی که به خیال خودشان زشت‌تر از آن‌ها در دنیا نیست، جلوجلو کفنک نهوشند که اگر خواستگار آمد چه‌طور جلوی آن‌ها آفتابی شوم - البته در این مسائل داخل اتاق شدن خیلی سخت‌تر از بیرون آمدنش است - دخترهایی که می‌دانند خواستگارشان از خواستگاری پشیمان شد، سرمان بعد از رفتن آن‌ها، کنیم خجالت می‌کشند سرشان را جلوی پدر و مادر بالا کنند چون والدینشان می‌گویند: دختر این هم قیافه‌ست که تو داری. بهتر است جواب بدهند: خدا خواسته با مقدراتی که در نظر گرفته این شکلی باشم.

من نمی‌دونم این خانواده‌ها آقا پسرگلشون چه شکلیه که برای اون‌ها دخترهای همه چی تمام می‌خوانند متأسفانه این نقل‌ها برعکس همه نقل‌های دیگر همچنان که از این گوش وارد می‌شود از آن یکی گوش که مثل ته سوزن است بیرون می‌آید، چرا؟ چون به نفعشان نیست. خدا بگم این تلویزیون را چه‌کار کند که برای ما شده کاسه داغ‌تر از آش. این مدت شانس ما فیلم هندی نشان می‌دهند خودتان هم که ما شا الله یه پا بیننده و الا من که دخترم از اون دخترخانم‌های هندی خیلی خوشم می‌آید دیگه چه برسد به آن پسرهای بیچاره: پیش خودشان فکر نمی‌کنند آخه بابا این وسط گریم کردن هم یک نقشی داره، البته خدا پدر دوبلاژ را هم بیامرزد؛ اگر نبود، هندی‌ها با آن لهجه «صاحب‌ها هه» شان کسی خریدار فیلم‌شان نبود. ولی چند وقت پیش ماجرای را خواندم که واقعاً خدا را به خاطر حکمتش شکر کردم: دختری که پدرش یکی از کارخانه دارهای آمریکایی بود در یک تصادف، تمام زیبایی‌اش را از دست داده بود تازه بعد از سه بار عمل جراحی پلاستیک، چهره‌ها با دیدن صورتش فرار می‌کردند حالا اگر این دختر تمام زندگی‌اش قبل از تصادف، روی زیبایی‌اش می‌چرخید واقعاً الان نمی‌توانست زندگی کند؛ ولی با اعتماد به نفس بالایش مأمور راهنمایی رانندگی شده بود تا با آموزش قوانین به مردم، دیگران را از بلایی که سرش آمده دور کند. ولی به نظر شما الگوی ما که یک دختر مسلمان هستیم باید این دختر آمریکایی باشد؟ اما او باعث شد که من از تمام فکرهای بیهوده نجات پیدا کنم. دوست دارم خودم بشوم یک الگو. واقعاً هر اتفاقی که در این دنیای بزرگ می‌افتد همه از باطن آدم‌ها سرچشمه می‌گیرد نه از ظاهرشان. حالا خود دانی؟

اون بالا به اندازه همه قلب‌های بزرگ جا هست!

• زهرا آقامیری

بسه دیگه! تاحالا هرچی خودسری کردیم، هرچی به حقیقت پشت کردیم، هرچا کج رفتیم، هرچقدر اشتباه کردیم، دیگه بسه! اگه دور بیفتیم فقط باید بچرخیم و هیچ خط پایانی انتظارمونو نمی‌کشه. خودمونو به خواب نزنیم که نتونیم هیچ وقت بیدار شیم. اگه توجه کرده باشید، ماه همیشه دور زمین می‌چرخه و باعث مد دریاه می‌شه، اما یه شب‌هایی، شب‌هایی که مهتاب قشنگ‌تره، شب‌هایی که ماه به زمین نزدیک‌تر می‌شه و دریا بیشتر بالا می‌یاد، یه مد درست و حسابیه! انگار می‌دونه این شب‌ها با همیشه فرق داره؛ دریا هم می‌خواد تغییر کنه، می‌خواد از همیشه بیشتر باشه. حالا این حرف‌ها یعنی چه؟ می‌خوام بگم، داره کم‌کم یه شب‌هایی می‌رسه که با همیشه فرق داره. خدا تو این شب‌ها چشمش رو روی همه بدی‌هامون می‌بنده. رو بدی‌های ما که می‌خوایم تغییر کنیم. می‌خوایم بیشتر باشیم، بالا بریم. نه اینکه شب‌های دیگه نمی‌شه! نه! اما این شب‌ها از هر راهی می‌شه به خدا نزدیک‌تر شد! حتی با نفس کشیدن!

انگار که خدا یه نردبون فرستاده پایین: لطفاً بفرمایید بالا! اون بالا به اندازه قلب‌های بزرگ همه ماها جا هست. هرکی بخواد بره جا نمی‌مونه. شب‌های قدر ما رو فراموش نکنید. قدر این شب‌ها رو بدونید!

دریا از من دور است

• فاطمه عبدالعظیمی

دریا را در آغوش می‌کشم، شاید دریا کمی از دردهایم را در موج‌های خشمگین خود فرو برد. دریا تنها امید دخترکی است که می‌خواهد راه نجات در جلو چشم‌هایش سبز شود و بلندبلند گریه کند و آرام‌آرام بخندد. دریا از من دور است. باید قطار فاصله‌ها را به راه بیندازم. باید از مرزهای تنهایی‌ام عبور کنم. باید برسم، برسم به جایی که نامش را نمی‌دانم. برسم به جایی که خورشید با ساکنانش همسایه است. می‌رسم! فکر این‌که فاصله‌ها را نمی‌توان شکست آزارم می‌دهد.

می‌خواهم از دردهایم قایقی بسازم و فراموش کنم لحظه‌هایی را که در چنگال روزگار نفس کشیدن را از یاد برده بودم. می‌خواهم درد باشم. می‌خواهم درد بخورم، درد را بنوشم. اصلاً درد در زیر آفتاب تابستان چقدر خنک است! درد را باید در یخچال بی‌خیالی گذاشت و با تمام وجود آن‌را نوشید. شاید کارخانه درد اولین جایی باشد که بنا کنم و همکارانم همسایگان خورشید باشند. می‌خواهم فقط به دوردست‌ها نگاه کنم، شاید چیزی برای دیدن پیدا شود.

می‌خواهم اولین کاشکی باشم که تصویرهای زیبای نامرئی را در نهایت جاده حدس می‌زنند. من چیزی کم ندارم از خورشید. روزگاری با خورشید بازی می‌کردم و اشک خورشید را در می‌آوردم. خورشید در بازی می‌سوخت، و من با خوشحالی برای خودم کف می‌زدم و خودم را تشویق می‌کردم.

دوباره می‌توانم خورشید را بسوزانم. کمی باید شعله‌ور شوم و شعله‌هایم را تا اوج آسمان برسانم. آن وقت خورشید در بازی شعله گرفتن می‌سوزد و من برنده آسمان هفتم می‌شوم. کمی باید سوخت. کمی باید آتش خورد و خاکستر تنهایی‌های بی‌جهت را در چاله ریخت. کمی باید دويد تا جاده‌هایی را که خورشید از آن‌ها عبور کرده است بگذرانی و از خورشید جلو بیتی.

باید بلند شد، باید از بین برد تصویر روزهایی را که درد تو را گریاند. باید از بین برد تصویر دلوایسی‌های بی‌مورد را.

• کشش‌وزک

